



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

دل آمد و دی (۱) به گوشِ جان گفت
ای نامِ تو اینکه می‌نتان (۲) گفت

درندهٔ آنکه گفت پیدا
سوزندهٔ آنکه در نهان گفت

چه عذر و بهانه دارد ای جان؟
آن کس که ز بی‌نشان، نشان گفت

گل داند و بلبَلِ مُعَرِبِد (۳)
رازی که میانِ گلستان گفت

آن کس نه که از طریقِ تحصیل
آموخت، ز بانگِ بلبلان گفت

صیّادی تیرِ غمزه‌ها (۴) را
آن ابروهایِ چون کمان گفت

صد گونه زبان زمین برآورد
در پاسخِ آنچه آسمان گفت

ای عاشقِ آسمان، قرین شو
با او که حدیثِ نردبان گفت

زان شاهدِ (۵) خانگی نشان کو؟
هر کس سخنی ز خاندان گفت

کو شَعشَعه‌هایِ (۶) قرصِ خورشید
هر سایه‌نشین ز سایه‌بان گفت

با این همه گوش و هوش مست است
زان چند سخن که این زبان گفت

چون یافت زبان دو سه قُراضه^(۷)
مشغول شد و به ترکِ کان گفت

وز ننگِ قُراضه جانِ عاشق
ترکِ بازار و این دکان گفت

در گوشم گفت عشق: «بس کن»
خاموش کنم، چو او چنان گفت

- (۱) دی: دیروز، روز گذشته
- (۲) می‌نتان: نمی‌توان
- (۳) مُعْرِید: بدمست، عَرَبده‌کش
- (۴) غَمزه: اشاره با چشم و ابرو، برهم زدن مژگان از روی ناز و کرشمه
- (۵) شاهد: زیباروی، خوبروی، مجازاً معشوق
- (۶) شَعشَعه: تابندگی، تابناکی
- (۷) قُراضه: براده یا ریزه‌های طلا یا فلزات قیمتی دیگر، پول خرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

دل آمد و دی به گوشِ جان گفت
ای نامِ تو اینکه می‌نتان گفت

درّندهٔ آنکه گفت پیدا
سوزندهٔ آنکه در نهان گفت

چه عذر و بهانه دارد ای جان؟
آن کس که ز بی‌نشان، نشان گفت

حکیم سنائی

خود به خود شکل دیو می‌کردند
وز نهیبش^(۸) غریو^(۹) می‌کردند

(۸) نهیب: فریادِ بلند برای ترساندن، تَشَرُّ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرونِ راحت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

زآن عَوَانِ (۱۰) مقتضی (۱۱) که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زآن عَوَانِ سِرِّ شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

(۱۰) عَوَان: مأمور

(۱۱) مُقْتَضَى: خواهش‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرَّوب (۱۲) است ای شاہِ جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُسْتَم (۱۳)، مکان ویران شود

من کہ خَرَّوبِم، خرابِ منزلَم
ہادم (۱۴) بنیادِ این آب و گِلَم

(۱۲) خَرَّوب: بسیار خراب‌کننده

(۱۳) رُسْتَم: روییدن

(۱۴) ہادم: ویران کننده، نابود کننده

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۱۳۸۶

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کڑی (۱۵)
ہمچو طفلان، سوی کڑ چون می غڑی (۱۶)؟

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا نذر دد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاہلم، تعلیم دہ
این چنین انصاف از ناموس (۱۷) بہ

(۱۵) کڑی: کجی، ناموزونی، ناراستی

(۱۶) می غڑی: فعل مضارع از غڑیدن، بہ معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

(۱۷) ناموس: خودبینی، تکبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸

گر تو اشکالی به کلی و حَرَج (۱۸)
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۱۹)

اِحْتِمَا (۲۰) کن، اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها
فکر، شیر و گور و، دلها پیشه‌ها

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است
زآنکه خاریدن، فزونی گَر (۲۱) است

اِحْتِمَا، اصلِ دوا آمد یقین
اِحْتِمَا کن قوه جان را بین

(۱۸) حَرَج: تنگی و فشار

(۱۹) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلیدِ درِ رستگاری و نجات است.

(۲۰) اِحْتِمَا: پرهیز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

از پدر آموز ای روشن جبین^(۲۲)
رَبَّنَا كَفْتُ و، ظَلَمْنَا^(۲۳) پیش از این

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و
اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیآوری از
زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت
نه لَوایِ (۲۴) مکر و حیلت برفراخت

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
که بَدَم من سُرخ‌رو، کردیم زرد

رنگ، رنگ توست، صَبَاغَم (۲۵) تویی
اصلِ جُرْم و آفت و داغم تویی

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي
تا نگردی جبری و، کژ کم تنی

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم
ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه
می‌کنیم و هم به هرکسی که می‌رسیم او را به
واکنش درمی‌آوریم.]

بر درختِ جبرِ تا کی برجهی
اختیارِ خویش را یکسو نهی؟

همچو آن ابلیس و ذُرِّیَّاتِ (۲۶) او
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو

(۲۲) جَبین: پیشانی

(۲۳) ظَلَمْنَا: ستم کردیم

(۲۴) لَوَا: پرچم

(۲۵) صَبَّأغ: رنگرز

(۲۶) ذُرِّیَّات: جمعِ ذُرِّیَّه به معنی فرزندان، نسل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶

کورمرغانیم و، بس ناساختیم
کآن سلیمان را دمی نشناختیم

همچو جُفدان، دشمنِ بازان شدیم
لاجرَم و اماندهٔ ویران شدیم

می‌کنیم از غایتِ (۲۷) جهل و عمی (۲۸)
قصدِ آزارِ عزیزانِ خدا

(۲۷) غایت: نهایت

(۲۸) عمی: کوری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۹

تو چه دانی بانگِ مرغان را همی
چون ندیدی سُلیمان را دمی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود
و آن سلیمان‌جوی را هر دو بُود

مرغ جان‌ها را در این آخِر زمان
نیستشان از همدگر یک دم امان

هم سلیمان هست اندر دورِ ما
کو دهد صلح و، نماید جورِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹

کاین تائی^{۳۹} پرتو رحمان بُود
و آن شتاب از هزه^{۳۰} شیطان بُود

(۲۹) تَأْنِي: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن
(۳۰) هَزَّة: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَطْرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ
نِیَسْتِ اِنْدَرِ جَانِ تُو اِی زُوْدَلَالِ (۳۱)

(۳۱) زُوْدَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

دَر تَغِ (۳۲) جُو هَسْتِ سِرْگِیْنِ اِی فَتْیِ (۳۳)
گَرْچِه جُو صَافِی نَمَایِد مَر تُو رَا

(۳۲) تَغ: ته و بُن

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس (۳۴) را صد من حَدید (۳۵)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۳۴) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی

(۳۵) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا ندزدد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس (۳۶) به

(۳۶) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط (۳۷)
که بگویند از طریق انبساط

(۳۷) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۗ إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: «منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ (۳۸) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۳۸) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۸

فہمِ تو چون بادۂ شیطان بُود
کی تو را وہمِ میِ رحمان بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد
در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد

صُحبتت (۳۹) چون هست زرِّ دَہدَہی (۴۰)
پیشِ خاین چون امانت می‌نہی؟

خوی با او کن کامانتہای تو
ایمن آید از اُفول (۴۱) و از عُتُو (۴۲)

خوی با او کن که خو را آفرید خوی‌های انبیا (۴۳) را پرورید

(۳۹) صحبت: هم‌نشینی

(۴۰) زَرِّ دَهْدَهی: طلای ناب

(۴۱) اُفول: غایب و ناپدید شدن

(۴۲) عُنُو: مخففِ عُنُوْ به‌معنی تعدی و تجاوز

(۴۳) انبیا: جمع نبی، پیغمبران

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

گل داند و بلبَلِ مُعَرِبِ
رازی که میانِ گلستانِ گفت

آن کس نه که از طریقِ تحصیل
آموخت، ز بانگِ بلبَلانِ گفت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۵

بلبلِ مست سخت مَخمور (۴۴) است
گلشن و سبزه‌زار بایستی

(۴۴) مخمور: خمارآلوده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر (۴۵) را مقادیری نماند

(۴۵) اختر: ستاره

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۵

کاش چون طفل از حیل (۴۶) جاهل بُدی
تا چو طفلان چنگ در مادر زدی

یا به علمِ نَقْلِ کم بودی مَلی (۴۷)
علمِ وحیِ دل، ربودی از ولی

با چنین نوری، چو پیش آری کتاب
جانِ وحیِ آسایِ تو، آردِ عِتَاب (۴۸)

(۴۶) حیل: حیلها

(۴۷) مَلی: مخفف مَلی، به معنی پُر

(۴۸) عِتَاب: نکوهش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۸

فہم تو چون بادۂ شیطان بُود
کی تورا وہم می رحمان بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰

می زند جان در جهانِ آبگون
نعرۂ یا لیتِ قومیِ یعلمون

قرآن کریم، سورۂ یس (۳۶)، آیۂ ۲۶

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ ^{سَاطِئًا} قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم
من می دانستند.»

گر نخواهد زیست جان بی این بدن
پس فلک، ایوانِ کی خواهد بدن؟

گر نخواهد بی بدن جان تو زیست
فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ رَوْزِي كَيْسْت؟

قرآن کریم، سورۃ الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در
آسمان است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

صیّادی تیرِ غمزه‌ها را
آن ابروهایِ چون کمان گفت

صد گونه زبان زمین برآورد
در پاسخِ آنچه آسمان گفت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیرِ نطق و غیرِ ایماء (۴۹) و سِجِل (۵۰)
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(۴۹) ایماء: ایما، اشاره کردن
(۵۰) سِجِل: در این جا به معنی مطلق نوشته

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷

آنکه فرزندانِ خاصِ آدمند
نَفْخَهُ اِنَّا ظَلَمْنَا می‌دمند

«زیرا آنان که فرزندانِ خاصِ آدمند می‌گویند: «ما بر خود
ستم کردیم.»»

حاجتِ خود عرضه کن، حجتِ مگو
همچو ابلیسِ لعینِ سخت‌رو (۵۱)

سخت‌رویی، گر ورا شد عیب‌پوش
در ستیز و سخت‌رویی رو بکوش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

ای عاشقِ آسمان، قرین شو
با او که حدیثِ نردبان گفت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان درون است پَرِ عشق را بجنبان
پَرِ عشق چون قوی شد غمِ نردبان نماند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۹

از حدیثِ شیخ جمعیت رسد
تفرقه آرد دمِ اهلِ حسد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱

گفتِ هر یکتان دهد جنگ و فراق
گفتِ من آرد شما را اتّفاق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

در گوشم گفت عشق: «بس کن»
خاموش کنم، چو او چنان گفت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

موسیا، بسیار گویی، دور شو
ور نه با من گُنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی (۵۲)
تو به معنی رفته‌یی بگسته‌یی

چون حَدَّثَ کردی تو ناگه در نماز
گویدت: سَوِي طَهَارَتِ رُو بَتَاز

وَر نرفتِی، خَشْک، جُنْبَان می‌شوی
خود نمازت رفت پیشین (۵۳) ای غَوِي (۵۴)

(۵۲) شِسْتَه: مخفف نشسته است.

(۵۳) پیشین: از پیش

(۵۴) غَوِي: گمراه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۸

چون مَلْکِ تَسْبِيحِ حَقِّ رَا کُنْ غَدَا
تَا رَهِي هَمْچُونِ مَلَايِکِ اَز اَدَا (۵۵)

جَبْرئِيلِ اَر سَوِي جِيْفَه (۵۶) کَم تَنْدَ
اَو بَه قَوَّتِ کِي زَ کَرگَسِ کَم زَنْدَ؟

حَبْدًا (۵۷) خوانی نهاده در جهان
لیک از چشمِ خسیسان بس نهان

گر جهان باغی پُر از نعمت شود
قِسْمِ (۵۸) موش و مار هم خاکی بود

(۵۵) اَنَا: همان اَنی به معنی اذیت و آزار است.

(۵۶) جیفه: مُردار

(۵۷) حَبْدًا: کلمه‌ای عربی است و در مورد ستایش و اعجاب به‌کار رود. و

در فارسی به معنی خوشا، چه نیکو، چه خوب است.

(۵۸) قِسْم: قِسْمَت، نصیب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲

انکار اهل تن غذای روح را، و لرزیدن
ایشان بر غذایِ خسیس (۵۹)

قسم او خاکست، گر دی، گر بهار
میرِ گوئی (۶۰) خاک چون نوشی چو مار؟

در میانِ چوب، گوید کرمِ چوب
!مر که را باشد چنین حلوائِ خوب؟

کرمِ سرگین در میانِ آن حَدَث (۶۱)
در جهان نُقلی (۶۲) نداند جز خَبَث (۶۳)

(۵۹) خسیس: پست، فرومایه

(۶۰) میرِ گوئی: امیر جهان هستی، مراد انسان و اشرف مخلوقات است.

(۶۱) حَدَث: سرگین، مدفوع

(۶۲) نُقل: نوعی شیرینی که در آن بادام و پسته می‌گذارند.

(۶۳) خَبَث: پلیدی، زنگاری که از طلای تقلّبی پس از حرارت دادن می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵

«مناجات»

ای خدایِ بی‌نظیر ایثار (۶۴) کن
گوش را چون حلقه دادی زین سخن

گوشِ ما گیر و بدان مجلس گشایان
کز رَحِیقَت (۶۵) می‌خورند آن سرخوشان (۶۶)

چون به ما بویی رسانیدی از این
سر مَبْنَد آن مَشْک را ای ربِّ دین

از تو نوشند، ار زُکُورند (۶۷) ار اِنَاث (۶۸)
بی‌دریغی در عطا یا مُسْتَغَاث (۶۹)

ای دعا ناگفته از تو مُسْتَجَاب
داده دل را هر دَمی صد فَتْحِ بَاب

چند حرفی نقش کردی از رُقُوم (۷۰)
سنگها از عشقِ آن شد همچو موم

نونِ ابرو، صَادِ چشم و جیمِ گوش
بر نوشتی، فتنهٔ صد عقل و هوش

ز آن حروف، شد خِرَد باریک‌ریس (۷۱)
نَسْخُ (۷۲) می‌گن ای ادیبِ خوشنویس

درخورِ هر فکر بسته بر عدم
دم به دم نقشِ خیالی خوش‌رقم

حرف‌های طُرْفَه (۷۳) بر لوح خیال برنوشته چشم و عارض (۷۴) خَدَّ (۷۵) و خال

بر عدم باشم، نه بر موجود، مست
زآنکه معشوقِ عدم وافی‌تر است

عقل را خطخوان (۷۶) آن اشکال کرد
تا دهد تدبیرها را زآن نورد (۷۷)

(۶۴) ایثار: بخشش بلاعوض

(۶۵) رَحِیق: بادهٔ ناب، شراب صاف و زلال

(۶۶) سَرخوشان: جمع سَرخوش، سرمستان

(۶۷) نَکُور: جمع نَکَر، آنان که جنس مذکر دارند اعم از مردان و پسران.

(۶۸) اِنَاث: جمع اُنْثی، آنان که جنس مؤنث دارند اعم از زنان و دختران.

(۶۹) مُسْتَعَاث: فریادرس، فریاد رسنده.

(۷۰) رُقُوم: جمع رَقَم. رَقَم زدن: نوشتن، نقاشی کردن، مقدر کردن.

(۷۱) باریکریس: باریک ریسنده، کسی که دقیق می‌بافد. مجازاً کسی که

در مسائل دقیق می‌اندیشد. در اینجا به معنی کسی است که حیران و سرگشته می‌شود.

(۷۲) نَسَخ: محو کردن، باطل کردن، نسخه برداری از روی کتاب.

(۷۳) طُرفه: شگفت انگیز و بدیع

(۷۴) عارض: چهره، صورت

(۷۵) خَدَّ: رخسار، گونه

(۷۶) خطخوان: خواننده خط

(۷۷) نورد: درخور، لایق، پیچ و تاب، شبیه، نبرد، نوردیدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۷

«تمثیل لوح محفوظ، و ادراک عقل هر
کسی از آن لوح، آنکه امر و قسمت و
مقدور هر روزه وی است همچون
ادراکِ جبرئیل علیه السلام هر روزی از
لوح اعظم»

چون ملک از لوح محفوظ (۷۸) آن خرد
هر صباحی درسِ هر روزه برد

قرآن کریم، سورۀ بروج (۸۵)، آیات ۲۱ و ۲۲

«بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ»

«بلی این قرآن مجید است.»

«فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ»

«در لوح محفوظ.»

بر عدم تحریرها بین بی‌بنان^(۷۹)
و از سوادش^(۸۰) حیرتِ سوداییان^(۸۱)

هر کسی شد بر خیالی ریشِ گاو^(۸۲)
گشته در سودایِ گنجی کنجکاو

از خیالی گشته شخصی پُرشکوه
روی آورده به معدن‌های کوه

وز خیالی آن دگر با جهدِ مُرِّ (۸۳)
رو نهاده سوی دریا بهرِ دُرِّ

و آن دگر بهرِ تَرَهْبِ (۸۴) در کِنِشْتِ (۸۵)
و آن یکی اندر حریصی سوی کِشْتِ

از خیال، آن رهزِنِ رَسْتِه شده (۸۶)
وز خیال، این مَرَهْمِ خَسْتِه شده

در پَری‌خوانی (۸۷) یکی دل کرده گُم
بر نُجُوم، آن دیگری بنهاده سُم

این روش‌ها مختلف بیند بُرون
ز آن خیالاتِ مُلَوَّنِ (۸۸) زاندرون

این در آن حیران شده، کان بر چی است؟
هر چشنده آن دگر را نافی (۸۹) است

آن خیالات ار نَبْدُ نامُوْتَلِف (۹۰ و ۹۱)
چون ز بیرون شد رَوِش‌ها مختلف؟

قبله جان را چو پنهان کرده‌اند
هر کسی رو جانبی آورده‌اند

(۷۸) لوح محفوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵).

(۷۹) بنان: انگشتان، سر انگشتان

(۸۰) سواد: سیاهی، سطوری که بر لوح نویسند.

(۸۱) سوداییان: تاجران و بازرگانان، دیوانگان، عارفان.

(۸۲) ریش گاو: احمق، مسخره و دستاویز

(۸۳) مَرُّ: تلخ. جهد مَرُّ: تلاش رنج‌آور و فراوان

(۸۴) تَرَهُبُّ: پارسایی، روش رهبانیت را اختیار کردن.

(۸۵) کِنِشْتُ: صومعه، معبد

(۸۶) رَسْتَه شده: نجات یافته، به راه هدایت آمده.

(۸۷) پَرِی‌خَوَانِی: فن جن‌گیری و تسخیر آنچه که در قدیم معمول بوده است.

(۸۸) مُلَوْن: رنگارنگ

(۸۹) نافی: نفی‌کننده، ردکننده

(۹۰) مُؤْتَلَف: پیوند یابنده، چیزی که با چیز دیگر پیوند خورد.

(۹۱) نامُؤْتَلَف: ناپیوسته و ناهماهنگ.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۹

تمثیلِ روش‌های مختلف و همّت‌های
گوناگون به اختلافِ تحرّیِ مُتحرّیان
در وقتِ نماز، قبله را به وقتِ تاریکی و
تحرّیِ غواصان در قعرِ بحر

همچو قومی که تحرّی (۹۲) می‌کنند

بر خیالِ قبله سویی می‌تند

چونکه کعبه رو نماید صبحگاه

کشف گردد که: که گم کرده‌ست راه

قرآن کریم، سورۀ طارق (۸۶)، آیه ۹

«يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»

«روزی که رازها آشکار می‌شود»

یا چو غواصان به زیر قعر آب
هر کسی چیزی همی چند شتاب

بر امیدِ گوهر و درّ ثمین (۹۳)
توبره (۹۴) پر می‌کنند از آن و این

چون برآیند از تگ (۹۵) دریای ژرف
کشف گردد صاحبِ درّ شگرف (۹۶)

و آن دگر که بُرد مُرواریدِ خُرد
و آن دگر که سنگریزه و شَبَّه (۹۷) بُرد

هَكَذَى (۹۸) يَبْلُوهُمْ (۹۹) بِالسَّاهِرَةِ (۱۰۰)
فِتْنَةُ ذَاتِ افْتِضَاحِ قَاهِرَةِ

بدین سان آزمایشی رسواکننده و نیرومند ایشان را در
صحرای محشر می‌آزماید.

قرآن کریم، سوره نازعات (۷۹)، آیه ۱۴

«فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ»

«و آنها خود را در آن صحرا خواهند یافت.»

همچنین هر قوم چون پروانگان
گردِ شمعی پَرزنان، اندر جهان

خویشتن بر آتشی برمی‌زنند
گردِ شمعِ خود طوافی می‌کنند

بر امیدِ آتشِ موسی^ع بخت
کز لهیبش^(۱.۱) سبزتر گردد درخت

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۳

«نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»

«برای آنها که ایمان می‌آورند داستان راستین
موسی و فرعون را بر تو می‌خوانیم.»

فَضَلِ أَنْ آتَشِ شَنِيدَه هِر رَمَه^(۱.۲)
هر شَرَر^(۱.۳) را، آن گمان برده همه

چون برآید صُبْحَدَم نُوْرٍ خُلُوْدٍ (۱.۴)
وانماید هر یکی چه شمع بود

هر که را پَرِ سوخت ز آن شمع ظَفَرِ (۱.۵)
بِدُهدش آن شمعِ خوش، هشتاد پَرِ

جُوقِ (۱.۶) پروانهٔ دو دیده دوخته
مانده زیرِ شمعِ بد، پَرِ سوخته

می‌طپد اندر پشیمانی و سوز
می‌کند آه از هوایِ چشم‌دوز

قرآن کریم، سورہ زُمر (۳۹)، آیہ ۵۶

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.»

شمعِ او گوید که: «چون من سوختم
کی تو را پَره‌انم از سوز و ستم؟»

شمعِ او گریان که: «من سَرسوخته
«چون کنم مر غیر را افروخته؟»

(۹۲) تَحْرِي: جستجو کردن

(۹۳) دُرُّ ثَمِين: مروارید گرانبها

(۹۴) تَوْبَرَه: کیسهٔ بزرگ

- (۹۵) تَغ: عمق، ته، ژرفا
- (۹۶) شِگْرِف: نادر، کمیاب، زیبا
- (۹۷) شَبَه: نوعی سنگ سیاه براق است که به آن شَبَق نیز گویند.
- (۹۸) هَکْدی: بدین سان
- (۹۹) یَبْلُوهُم: آزمایش می‌کند ایشان را
- (۱۰۰) سَاهِرَه: روی زمین، زمین قیامت
- (۱۰۱) لَهیب: زبانه آتش و گرمی آن
- (۱۰۲) رَمَه: سپاه و لشکر، گروه مردم
- (۱۰۳) شَرَر: جرقه آتش، آتش
- (۱۰۴) خُلُود: جاودانگی، بقای دائمی
- (۱۰۵) شَمِعَ ظَفَر: مُرشد، انسان به حضور رسیده
- (۱۰۶) جُوق: دسته، گروه
-

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶

تفسیرِ یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰

«يَا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا
كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»

«ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها
مبعوث نشد مگر آنکه مسخره‌اش کردند.»

او همی گوید که از اشکال (۱۰۷) تو
غره گشتم، دیر دیدم حالِ تو

شمع، مُرده، باده رفته، دلربا
غوطه خورد (۱۰۸) از ننگِ کَژبِینیِ ما

ظَلَّتْ (۱۰۹) الْأَرْبَاحُ (۱۱۰) خُسْرًا مَغْرَمًا (۱۱۱)
تَشْتَكِي شَكْوَى إِلَى اللَّهِ الْعَمَى

بر اثر کَژبِینی، سودها به زیانی سخت و پایدار مبدل شد،
از کوردلی خود به خدا شکایت کن.

حَبْدًا أَرْوَاحُ إِخْوَانٍ (۱۱۲) ثِقَاتٍ (۱۱۳)
مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ (۱۱۴)

زهی به جان‌های برادران مورد اعتماد که آن جان‌ها
مسلمان و مؤمن و فروتن‌اند.

هر کسی رویی به سویی بُرده‌اند
و آن عزیزان رو به بی‌سو کرده‌اند

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۱۱۵

«... فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ ...»

«... پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست...»

هر کبوتر می‌پرد در مذهبی (۱۱۵)

وین کبوتر جانبِ بی‌جانبی

ما نه مرغانِ هوا، نه خانگی

دانهٔ ما دانهٔ بی‌دانگی

ز آن فراخ آمد چنین روزی^۳ ما

که دریدن شد قبادوزی^۴ ما

(۱۰۷) **أَشْكَالٌ**: شِکَل‌ها، صورت‌ها، در اینجا به معنی ظاهر فریبنده و رنگارنگ است.

(۱۰۸) **غُوطَه خُورِدِنٌ**: فرورفتن در آب. در اینجا کنایه از مخفی شدن، چنانکه وقتی کسی زیر آب رود پنهان می‌شود.

(۱۰۹) **ظَلَّتْ**: در اینجا به معنی شد و گردید است.

(۱۱۰) **أَرْبَاحٌ**: جمعِ رِبْح، به معنی سود و منفعت.

(۱۱۱) **مَغْرَمٌ**: ثبوت و ملازمت

(۱۱۲) **إِخْوَانٌ**: جمعِ أَخ و أَخُو به معنی برادر

(۱۱۳) **ثِقَاتٌ**: جمعِ ثِقَةٍ به معنی شخص مورد اعتماد

(۱۱۴) **قَائِنَاتٌ**: جمعِ قَائِنَةٍ به معنی زنِ فروتن، خداترس، پرهیزگار

(۱۱۵) **مَذْهَبٌ**: محلّ رفتن، راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۲۴

دیدن زرگر عاقبتِ کار را و سخن بر
وفق عاقبت گفتن با مُسْتَعِیرِ (۱۱۶) ترازو

آن یکی آمد به پیشِ زرگری
که ترازو ده که برسَنجَمِ زری

گفت: خواجه رُو، مرا غلییر (۱۱۷) نیست
گفت: میزان ده، بر این تَسْخُرُ مَایست

گفت: جارویی ندارم در دکان
گفت: بس بس این مَضَاجِک (۱۱۸) را بمان (۱۱۹)

من ترازویی که می‌خواهم بده
خویشتن را کر مکن، هر سو مَجِه

گفت: بشنیدم سخن، کر نیستم
تا نپنداری که بی‌معنیستم

این شنیدم، لیک پیری مرتعش (۱۲۰)
دست لرزان، جسم تو نامُنْتَعِش (۱۲۱)

و آن زرِ تو هم قراضهٔ خُرد و مُرد
دست لرزد، پس بریزد زرِّ خُرد

پس بگویی: خواجه جاروبی بیار
تا بجویم زرِّ خود را در غبار

چون بروبی، خاک را جمع آوری
گوییم: غلبیر خواهم ای جری (۱۲۲)

من ز اوّل دیدم آخر را تمام
جای دیگر رُو از اینجا والسّلام

- (۱۱۶) مُسْتَعِير: آن که چیزی به عاریت گیرد، عاریت‌خواه
- (۱۱۷) غَلْبِير: غریبال
- (۱۱۸) مَضَاحِك: جمع مَضْحَكَة، سخنان خنده‌آور، شوخی
- (۱۱۹) بَمَان: تَوَقَّفَ كُن
- (۱۲۰) مَرْتَعَش: لرزان
- (۱۲۱) مُنْتَعَش: آن که پس از افتادن برمی‌خیزد، نامُنْتَعَش در اینجا به معنی سست و نااستوار آمده است.
- (۱۲۲) جَرِي: دلیر و شجاع، گستاخ، وکیل و ضامن
-

مجموع لغات:

- (۱) دی: دیروز، روز گذشته
- (۲) می‌نتان: نمی‌توان
- (۳) مُعْرِید: بَدَمَسْت، عَرَبِدِه‌کَش
- (۴) غَمَزَه: اشاره با چشم و ابرو، برهم زدن مژگان از روی ناز و کرشمه
- (۵) شاهد: زیباروی، خوب‌روی، مجازاً معشوق
- (۶) شَعَشَعَه: تابندگی، تابناکی
- (۷) قُرَاضَه: براده یا ریزه‌های طلا یا فلزات قیمتی دیگر، پول خُرد
- (۸) نَهیب: فریادِ بلند برای ترساندن، تَشَر
- (۹) غَریو: فریاد، بانگِ بلند
- (۱۰) عَوان: مأمور
- (۱۱) مُقْتَضی: خواهش‌گر
- (۱۲) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده
- (۱۳) رُسْتَن: روییدن
- (۱۴) هَادِم: ویران‌کننده، نابود‌کننده
- (۱۵) کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی
- (۱۶) می‌غژی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

- (۱۷) ناموس: خودبینی، تکبر
- (۱۸) حَرَج: تنگی و فشار
- (۱۹) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلیدِ درِ رستگاری و نجات است.
- (۲۰) اِحْتِمَا: پرهیز
- (۲۱) گر: کچلی
- (۲۲) جَبِين: پیشانی
- (۲۳) ظَلَمْنَا: ستم کردیم
- (۲۴) لَوَا: پرچم
- (۲۵) صَبَاغ: رنگرز
- (۲۶) ذُرِّيَّات: جمعِ ذُرِّيَّة به معنی فرزند، نسل
- (۲۷) غَايَت: نهایت
- (۲۸) عَمِي: کوری
- (۲۹) تَأَنَّى: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن
- (۳۰) هَزَه: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه
- (۳۱) نُودَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۳۲) تَغ: ته و بُن
- (۳۳) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۳۴) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی
- (۳۵) حَدِيد: آهن
- (۳۶) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی

- (۳۷) بِسَاطٌ: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۳۸) نَفَحْتُ: دمیدم
- (۳۹) صحبت: هم‌نشینی
- (۴۰) زَرٌّ دَهْدَهِي: طلای ناب
- (۴۱) اُفُولٌ: غایب و ناپدید شدن
- (۴۲) عُتُوٌّ: مخففِ عُتُوٌّ به معنی تعدی و تجاوز
- (۴۳) انبیا: جمع نبی، پیغمبران
- (۴۴) مخمور: خمارآلوده
- (۴۵) اختر: ستاره
- (۴۶) حِیلٌ: حیل‌ها
- (۴۷) مَلِیٌّ: مخفف مَلِیٌّ، به معنی پُر
- (۴۸) عِتَابٌ: نکوهش
- (۴۹) ایماء: ایما، اشاره کردن
- (۵۰) سِجِلٌ: در اینجا به معنی مطلق نوشته
- (۵۱) سخت‌رو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو
- (۵۲) شِسْتَه: مخفف نشسته است.
- (۵۳) پیشین: از پیش
- (۵۴) غَوَى: گمراه
- (۵۵) اَذَا: همان اَذَى به معنی اذیت و آزار است.
- (۵۶) جیفه: مُردار

(۵۷) **حَبَّأ:** کلمه‌ای عربی است و در مورد ستایش و اعجاب به‌کار رود. و در فارسی به معنی خوشا، چه نیکو، چه خوب است.

(۵۸) **قِسْم:** قسمت، نصیب

(۵۹) **خَسِيس:** پست، فرومایه

(۶۰) **میرِ كُون:** امیر جهان هستی، مراد انسان و اشرف مخلوقات است.

(۶۱) **حَدَث:** سرگین، مدفوع

(۶۲) **نُقْل:** نوعی شیرینی که در آن بادام و پسته می‌گذارند.

(۶۳) **خَبَث:** پلیدی، زنگاری که از طلای تقلبی پس از حرارت دادن می‌ماند.

(۶۴) **ایثار:** بخشش بلاعوض

(۶۵) **رَحِيق:** باده ناب، شراب صاف و زلال

(۶۶) **سَرخوشان:** جمع سَرخوش، سرمستان

(۶۷) **ذُكُور:** جمع ذُكْر، آنان که جنس مذکر دارند اعم از مردان و پسران.

(۶۸) **إِنَاث:** جمع اُنْثَى، آنان که جنس مؤنث دارند اعم از زنان و دختران.

(۶۹) **مُسْتَعَاث:** فریادرس، فریاد رسنده.

(۷۰) **رُقُوم:** جمع رَقَم. رَقَم زدن: نوشتن، نقاشی کردن، مقدر کردن.

- (۷۱) **باریکریس:** باریک ریسنده، کسی که دقیق می‌بافد. مجازاً کسی که در مسائل دقیق می‌اندیشد. در اینجا به معنی کسی است که حیران و سرگشته می‌شود.
- (۷۲) **نَسَخُ:** محو کردن، باطل کردن، نسخه برداری از روی کتاب.
- (۷۳) **طُرْفَه:** شگفت انگیز و بدیع
- (۷۴) **عَارِض:** چهره، صورت
- (۷۵) **خَدٌّ:** رخسار، گونه
- (۷۶) **خطخوان:** خواننده خط
- (۷۷) **نَوْرِد:** درخور، لایق، پیچ و تاب، شبیه، نبرد، نوردیدن
- (۷۸) **لوح محفوظ:** علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵).
- (۷۹) **بَنَان:** انگشتان، سر انگشتان
- (۸۰) **سواد:** سیاهی، سطوری که بر لوح نویسند.
- (۸۱) **سوداییان:** تاجران و بازرگانان، دیوانگان، عارفان.
- (۸۲) **ریشِ گاو:** احمق، مسخره و دستاویز
- (۸۳) **مُرٌّ:** تلخ. **جهدِ مُرٌّ:** تلاش رنج‌آور و فراوان
- (۸۴) **تَرْهَبُ:** پارسایی، روش رهبانیت را اختیار کردن.
- (۸۵) **کِنِشْت:** صومعه، معبد
- (۸۶) **رَسْتَه شده:** نجات یافته، به راه هدایت آمده.

(۸۷) پری‌خوانی: فنّ جنگ‌گیری و تسخیر اَجَنّه که در قدیم معمول بوده است.

(۸۸) مُلَوْن: رنگارنگ

(۸۹) نافی: نفی‌کننده، ردکننده

(۹۰) مُؤْتَلَف: پیوند یا بنده، چیزی که با چیز دیگر پیوند خورد.

(۹۱) نَامُؤْتَلَف: ناپیوسته و ناهماهنگ.

(۹۲) تَحَرّی: جستجو کردن

(۹۳) دُرّ ثَمین: مروارید گرانبها

(۹۴) توبره: کیسه بزرگ

(۹۵) تگ: عمق، ته، ژرفا

(۹۶) شِگْرِف: نادر، کمیاب، زیبا

(۹۷) شَبَه: نوعی سنگ سیاه براق است که به آن شَبَق نیز گویند.

(۹۸) هَکَدی: بدین‌سان

(۹۹) یَبْلُوهُم: آزمایش می‌کند ایشان را.

(۱۰۰) سَاهِرَه: روی زمین، زمین قیامت

(۱۰۱) لَهیب: زبانه آتش و گرمی آن

(۱۰۲) رَمه: سپاه و لشکر، گروه مردم

(۱۰۳) شَرَر: جرقه آتش، آتش

(۱۰۴) خُلود: جاودانگی، بقای دائمی

(۱۰۵) شَمِعَ ظَفَر: مُرشد، انسان به حضور رسیده

- (۱۰۶) جُوق: دسته، گروه
- (۱۰۷) أَشْكَال: شکل‌ها، صورت‌ها، در اینجا به معنی ظاهر فریبنده و رنگارنگ است.
- (۱۰۸) غوطه خوردن: فرورفتن در آب. در اینجا کنایه از مخفی شدن، چنانکه وقتی کسی زیر آب رود پنهان می‌شود.
- (۱۰۹) ظَلَّتْ: در اینجا به معنی شد و گردید است.
- (۱۱۰) أَرْبَاح: جمع رِبْح، به معنی سود و منفعت.
- (۱۱۱) مَغْرَم: ثبوت و ملازمت
- (۱۱۲) إِخْوَان: جمع أَخ و أَخُو به معنی برادر
- (۱۱۳) ثِقَات: جمع ثِقَة به معنی شخص مورد اعتماد
- (۱۱۴) قَانِنَات: جمع قَانِنَة به معنی زن فروتن، خداترس، پرهیزگار
- (۱۱۵) مَذْهَب: محل رفتن، راه
- (۱۱۶) مُسْتَعِير: آن که چیزی به عاریت گیرد، عاریت‌خواه
- (۱۱۷) غَلْبِير: غربال
- (۱۱۸) مَضَاحِك: جمع مَضْحَكَة، سخنان خنده‌آور، شوخی
- (۱۱۹) بَمَان: توقّف کن
- (۱۲۰) مرتعش: لرزان
- (۱۲۱) مُنْتَعِش: آن که پس از افتادن برمی‌خیزد، نامُنْتَعِش در اینجا به معنی سست و ناستوار آمده است.
- (۱۲۲) جَرِي: دلیر و شجاع، گستاخ، وکیل و ضامن